

یا به تأویلی بدو توهیم بود: یعنی حضرت آدم که از شجره اکل نمود، سببش این بود که نهی خلایبی را پیش خود تأویل کرده بود که حق تعالی نهی تنزیهی فرموده و توهیمی، نه تحریمی. و این اشارت به طریقهٔ حنابله است در باب عصمت انبیا که صدور ذنب از ایشان بر سبیل خطاه در تأویل را جایز می دانند. و توهیم: به گمان افتادن.

حق چه سیمارا معرف خوانده است جسم عارف سوی سیمامانده است ۶/۲۸ ک-۲۰/۶۲ ن

حق چه سیمارا معرف خوانده است: اشارت است به کریمه «وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ»^{۱۷۶} یعنی بر اعراف که یکی از مواقف قیامت است، مردانی هستند که می شناسند هر کس را به سیمای او که بهشتی است یا دوزخی. و بعضی تخصیص نداده اند به قیامت. حسن و زجاج می گویند بر معرفت اهل جنت و اهل نار مردان چنین هستند. و بعضی دیگر می گویند: عرفایی در دنیا هستند چنین. و آیه دیگر در این مقام: «سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ»^{۱۷۷}.

رنگ و بو غماز آمد چون جرس از فرس آگه کند بانگ فرس ۶/۲۸ ک-۲۱/۶۲ ن
غماز: اظهارکننده.

گفت پیغمبر به تمییز کسان مرء مخفی لدی طی اللسان ۷/۲۸ ک-۱/۶۳ ن

مرء مخفی لدی طی اللسان: اشارت است به حدیث «الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ»^{۱۷۸} یعنی شخص پنهان است در زیر زبانش، که زبان اعراب و اظهار می کند آنچه را در ضمیر است.

ای بسا که زین بلای مرده ریگ گشته است اندر جهان او خرد و ریگ ۱۳/۲۸ ک-۱۳/۶۳ ن
ای بسا که: مخفف کوه.

مرده ریگ: میراث و مخلفهٔ صاحب مرده.

این هوا با روح آمد مقترن چون قضا آید شود زشت و عفن ۱۴/۲۸ ک-۱۲/۶۳ ن
با روح: به فتح راء.

آب خوش کوروح را همشیره شد در غدیری زرد و تلخ و تیره شد ۱۴/۲۸ ک-۱۵/۶۳ ن
روح را: به ضم راء. چه «مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٌّ»^{۱۷۹} آب صورت حیات است.

۱۷۶ - قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۴۶

۱۷۷ - قرآن کریم، سورهٔ فتح، آیهٔ ۲۹

۱۷۸ - عوالم الثانی، ج ۱، ص ۲۹۴

۱۷۹ - قرآن کریم، سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۳۰

غدیر: گودل آب.

آتشی کو باد دارد در بروت هم یکی بادی بر او خواند تموت ۱۶/۶۳۵ - ۱۵/۲۸ ک
تموت: می میرد.

گه شرف گاهی صعود و گه فرح گه وبال و گه هبوط و گه ترح ن ندارد - ۱۷/۲۸ ک
ترح: بدحالی، ضد فرح است. و حضيض و الفاظ بعد از آن تا اینجا، اصطلاحات اهل نجوم است و هر يك مشروح است.

این عجب نبود که گرگ از میش جست این عجب کین میش دل در گرگ بست ن ۱/۶۴ - ۲۰/۲۸ ک
این عجب نبود: یعنی رفتن اصداد به مکانهای طبیعی خود عجب نیست. ولی مدت معتدبها با هم بودن اصداد، مثل صدسال یا بیشتر یا کمتر عجب است.

لطف باری این پلنگ و رنگ را الف داد و برد از ایشان جنگ را ن ندارد - ۲۳/۲۸ ک
رنگ: نخچیر و بزکوهی.

پای را واپس کشیدی تو چرا می دهی باز یچه واهی مرا ن ندارد - ۲۷/۲۸ ک
واهی: سست.

در فتاد اندر چهی کو کنده بود زانکه ظلمش در سرش آبنده بود ۲۰/۶۴۵ - ۳۴/۲۸ ک
در فتاد اندر چهی: مَنْ حَفِرَ بَثْرًا لِأَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ.

هر که ظالم تر چش با هول تر عدل فرموده است بدتر را بتر ۲۲/۶۴۵ - ۳۵/۲۸ ک
بدتر را بتر: «جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا».^{۱۸۰}

مرضعیفان را تویی خصمی مدان از نبی اذجاء نصرالله خوان ن ۳/۶۵ - ۳۷/۲۸ ک
از نبی اذجاء: نبی (به ضم نون و کسر باء موحده فارسی) قرآن مجید است و اما به فتح نون اینجا راه ندارد زیرا که کلام خداست. و نبی در حال استماع کلام الله اختلاس و انسالخ از وجود خود ندارد. و نضج عربی است.

گر تو پیلی خصم تو از تو رمید نك جزا طیراً ابابیلت رسید ن ۴/۶۵ - ۳۷/۲۸ ک

طیراً ابابیلت: اشارت است به کریمه: «وَأَرْسَلْ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ».^{۱۸۱}

ای بسی ظلمی که بینی در کسان خوی تو باشد در ایشان ای فلان ن ۹/۶۵ - ۳/۲۹

خوی تو باشد در ایشان: در بعضی اخبار وارد شده است که حیوانات از خویهای بنی آدم خلقت شده‌اند. معنی اش آن است که غضب آنها ظل غضب بنی آدم است و شهوت آنها ظل شهوت او، و همچنین تکبر و عجب و کینه و مکر و سرقت و نحو اینها. چه انسان اصل است و آنها همه فرع، و همه اشیا اذلال انسان کاملند و او ظل خدا. «يَا بَنِي آدَمَ خَلَقْتُ الْإِنْسَانَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي».^{۱۸۲} و فی بعض الخطب البلیغة «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ وَ خَلَقَ مِنْ فَضَالِهِ طَيْبَتَهُ سَائِرَ الْاَلَاكُونَ».

آن تویی و آن زخم بر خود می زنی بر خود آن ساعت تو لعنت می کنی ن ۱۱/۶۵ - ۲/۲۹

بر خود می زنی: به دو جهت: یکی آنکه گفتیم. و دیگری آنکه آنچه را منکری، خودداری. بَصْرِنَا اللَّهُ بَعِيْبُ أَنْفُسِنَا!

ای بدیده خال بد بر روی عم عکس خال توست آن از عم مرم ن ندارد - ۷/۲۹

عکس خال توست آن از عم مرم: از باب صنعت ایهام التناسب است. چه خال را معنی دیگر هست که مناسب است با عم.

مؤمنان آینه یکدیگرند این خبر را از پیمبر آورند ن ۱۸/۶۵ - ۷/۲۹

این خبر را: که «الْمُؤْمِنُ مِرَاتُ الْمُؤْمِنِ».^{۱۸۳} زیرا که همان عقیده حقه که این مؤمن دارد، آن مؤمن دارد و این خلق حسن و فعل حسن که این دارد، آن دارد، بلکه روح امری و سر سبحانی که وجود مجرد از احیاز و جهات و اوقات و سایر تعینات که متعلق به این جسد است با قطع نظر از اضافات، گویا همان است که متعلق به آن جسد است. خاصه آنان که یکدل و یکروح و اهل محبتند. و همان علم حضوری که این روح به خود دارد و همانکه معلوم به این علم است، همانطور علم و معلوم از برای آن روح مؤمن کامل است. تا خودشناس نشوی خداشناس نمی شوی. اهل غفلت در این مقام مرآتیت به طفلی می مانند که صورت خود را در مرآت ببیند و از آن بیم یا آزر داشته باشد، یا جوان شیرینی که بر خود حمله کرد.

گر نه کوری این کبودی دان ز خویش خویش را بد گو مگو کس را تو بیش ن ۲۱/۶۵ - ۸/۲۹

۱۸۱ - قرآن کریم، سوره قیل، آیه ۳

۱۸۲ - علم اثبیین ج ۱ ص ۲۸۱.

۱۸۳ - کنوزالحقایق، ص ۱۳۶.

مگو کس را تو بیش: ایهام دارد به بیش که سمیانتست.

مؤمن ارینظر بنورالله نبود عیب مؤمن را برهنه چون نمود ۲۲/۶۵ ن - ک ۹/۲۹

ینظر بنورالله: اشارت به حدیث نبوی است که «اتقوا فراسة المؤمن فإنه ينظر بنور الله»^{۱۸۴} پرهیزید فراست و بینش مؤمن و مردان خدا را و عیب خود را اصلاح کنید، بلکه نزد مردان خدا دل نگهدارید چه آنان می بینند با نور خدا و عین الله و اذن الله اند.

چونکه تو ینظر بنارالله بدی نیکوی را واندید از بدی ۱۶/۶۶ ن - ک ۹/۲۹

ینظر بنارالله: این نظر واقع شدن در تحت اسماء قهریه است.

در عدم کی بود ما را خود طلب بی سبب کردی عطاهاى عجب ن ندارد - ک ۱۳/۲۹

در عدم کی بود: تو بودی و علم و سایر صفات عین ذات تو. کَانَ اللهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ.
بی سبب: يَا مُبْتَدِئًا بِالنَّعْمِ قَبْلَ إِسْتِحْقَاقِهَا.

بی طلب هم می دهی گنج نهران رایگان بخشیده ای جان جهان ن ندارد - ک ۱۴/۲۹

رایگان: (به گاف فارسی) مفت و بی عوض. بلی حق جواداست، وجود اعطاء چیزی است که سزاوار معطی له باشد بدون عوضی و غرضی حتی طلب صیت و اشتهار و حمد و تخلص از ذم و نحوها و الامعامله خواهد بود نه جود و بخشش. و از بخششهای او گنج نهران جان و کثر مخفی جان جان است.

شیر را چون دید کشته ظلم خود می دويد او شادمان و با رشد ن ندارد - ک ۱۸/۲۹

ظلم خود: (به فتح خاء) از جهت موافقت با رشد که به فتح شین است. مانند «خور» و «خوی» که گاه در تقفیه به فتح خوانده می شوند. شیخ فریدالدین عطار راست:

خلق ترسند از تو من ترسم زخود کز تو نیکی دیده ام و از خویش بد

شاخ و برگ از حبس خاک آزاد شد سر برآورد و حریف باد شد ۱۲/۶۶ ن - ک ۱۹/۲۹

حریف باد شد: و با او دست افشان نمود. بیت:

صبا با شاخ گل در دست بازی به شوخی غنچه ها در عشو سازی

با زبان شطاه شکر خدا می سرايد هر برو برگی جدا ۱۴/۶۶ ن - ک ۲۰/۲۹